

میخ در شب قلعه

روایت حضور مقام معظم رهبری در منازل شهدای ارمنی و آشوری

از سال ۱۳۶۳ تا ۱۳۹۳

کتابخانه

فهرست

۹

اشاره

فصل اول (سال ۱۳۵۹)

۳۵

یک: بشارت بازگشت

۴۹

دو: عبادت

۶۵

سه: اولین شهید

۷۹

چهار: قطعه ناهاتاک

فصل دوم (سال ۱۳۶۰)

۹۵

پنج: رزمیک

۱۰۹

شش: مسیح در شب قدر

فصل سوم (سال ۱۳۶۱)

۱۴۳

هفت: داوطلب جهاد

فصل چهارم (سال ۱۳۶۲)

۱۶۱

هشت: از نسل خوارین

۱۷۱

نه: دینار خانوادگی

فصل پنجم (سال ۱۳۶۳)

۱۸۹

ده: مفقودالثر

فصل ششم (سال ۱۳۶۴)

۲۰۷

یازده: سرباز امام خمینی

۲۱۹

دوازده: عیسی دم

فصل هفتم (سال ۱۳۳۵)

- ۲۳۳ سیزده: هم مادر، هم پدر
- ۲۵۱ چهارده: انقلاب، کلیساها را گرم کرد

فصل هشتم (سال ۱۳۳۶)

- ۲۶۵ پانزده: شب کریسمس ارمنی
- ۲۹۵ شانزده: فرستاده
- ۳۱۵ هفده: شهید شیمیایی
- ۳۳۱ هجده: باید می‌رفتند
- ۳۴۵ نوزده: تشنهٔ شهادت
- ۳۶۱ بیست: حقوق بشر واقعی

فصل نهم (سال ۱۳۳۷)

- ۳۷۹ بیست‌ویک: هدیهٔ خداوند
- ۴۰۹ بیست‌ودو: شب شعر عاشقانه
- ۴۲۵ بیست‌وسه: شهیدان زنده‌اند
- ۴۳۷ بیست‌وچهار: کاش مزار داشت

فصل دهم (سال ۱۳۳۸)

- ۴۶۱ بیست‌وپنج: جمکران

فصل یازدهم

- ۴۷۹ حواریون، یاری‌کنندگان دین خدا
- ۴۸۹ ادیان الهی
- ۴۹۵ حضرت مریم مقدس در قرآن
- ۵۰۱ من و ارامنهٔ ایران
- ۵۰۷ جنبش همبستگی لهستان
- ۵۱۵ نامه‌ای به «یان برین»

فصل بیستم

- ۵۲۷ شهدای ارمنی
- ۵۳۹ شهدای آشوری

فهرست روایت‌ها به ترتیب تاریخ دیدارها

سال ۱۶۶۲

۷۹ قطعه ناهاتاک
(شهید اودیان)

۱۶۱ از نسل حواریون
(شهید اوسیان)

سال ۱۶۶۳

۱۷۱ دیدار خانوادگی
(شهید اوسیان)

۲۰۷ سرباز امام خمینی
(شهید تلخیصیان)

۲۱۹ عیسی دم
(شهید افغانیان)

سال ۱۶۶۴

۱۸۹ مفقودالامر
(شهید بناوشانی)

۲۱۵ شهید شیمیایی
(شهید بدل داوود)

سال ۱۶۶۵

۳۳۱ باید می رفتند
(شهید اردوشامی)

۳۷۹ هدیه خداوند
(شهید زان داوود با یاری از شهدای سجادیان)

سال ۱۶۶۶

۳۵ بشارت بازگشت
(شهید بابومانی)

۴۰۹ شب شعر عاشقانه
(شهید پساتیان)

سال ۱۶۶۷

۳۱۵ شهید شیمیایی
(شهید مارون اده)

۳۶۱ حقوق بشر واقعی
(شهیدان پورگورگس و لوندیوا)

سال ۱۳۳۱	
۲۶۵	شب کریسمس اروغی (شهیدان کارابنار، اویسان، هاکوبیان)

سال ۱۳۳۲	
۲۵۱	انقلاب، کلیساها را گرم کرد (شهید سرطریان)
۲۲۵	شهیدان زندگانه (شهید طوروسیان)

سال ۱۳۳۶	
۹۵	واژمیک (شهید ناوودیان)

سال ۱۳۳۷	
۱۰۹	مسیح در شب قدر (شهیدان موسیان و نوبادیان)

سال ۱۳۴۰	
۴۹	عیادت (شهید یعقوب)

سال ۱۳۴۲	
۱۳۳	داوطلب جهاد (شهید آروریان)

سال ۱۳۴۹	
۳۹۵	فرستاده (شهیدان العادیان و باغاساریان)

۶۵	اولین شهید (شهید برادران)
۴۶۱	جسگران (شهید گمری)

سال ۱۳۹۳	
۳۴۵	تشنه شهادت (شهید خادامطریان)
۳۳۷	کاش مزار داشت (شهید کتیین هاروطیون)

پرده اول

حضرت عیسی، شمعون را همان زمان که ایمان آورد، پطرس نامیدند، به معنای صخره. اما کسی آن روز، دلیل این نام‌گذاری را نفهمید، حتی خود شمعون. ماه‌ها گذشت و پطرس در محضر استاد اوج گرفت، تا اینکه یک روز، عیسیایی نبی، در میان یازده خواری دیگر به او گفتند: «من تو را پطرس نامیدم، زیرا تو صخره من هستی و من کلیسای خود را بر این صخره بنا می‌کنم تا هیچ‌وقت آسیب نبیند. بعد از من، کلید ملکوت و آسمان‌ها در دست توست.»*

دوران حضور و رسالت زمینی حضرت مسیح، حدود سه سال بیشتر طول نکشید. ایشان که به آسمان‌ها عروج کردند، جناب پطرس جانشین و وصی پیامبر شد تا راه ایشان را ادامه دهد و دین خدا را با وجود دشمنان سرسخت و خشن، ترویج کند. کاهنان یهودی دنیازده و مقام‌پرست اورشلیم، خیالشان راحت بود که حضرت عیسی را در مقابل چشم شاگردان و پیروانش، به آن شکل فجیع، به صلیب کشیده و کشته‌اند و دیگر خطر این دین جدید، مقام و جایگاه آنها را در میان بنی‌اسرائیل تهدید نمی‌کند. اما اوضاع به شکل دیگری پیش می‌رود.

خواریون که حضرت مسیح را پس از عروجشان به آسمان، دوباره دیده و به زنده بودن ایشان یقین پیدا کرده بودند، ایمان و اراده‌شان برای تبلیغ و مبارزه، بیشتر شده و این، کاهنان را حساسی خشمگین کرده. پطرس بدون ترس، در صحن معبد اورشلیم می‌ایستاد و برای مردم از عیسی و زنده بودن

ایشان صحبت می‌کرد. مأموران مرتب این تجمع‌ها را به هم می‌ریختند و پطرس و بقیه حواریون را با ضرب و شتم از معبد بیرون می‌کردند، اما چند دقیقه بعد، گوشه‌ای دیگر، باز گروهی جمع بودند و یکی از حواریون برایشان صحبت می‌کرد. عظمت ایمان پطرس و عنایت الهی، به او قدرت داده بود که مانند استادش، چند نفر بیمار بدحال و فلج مادرزاد را شفا دهد و همین باعث شده بود که گرایش مردم به او و در نتیجه، ایمان آوردن آنها به مسیح بیشتر شود.

کاهنان اورشلیم که تحمل این شرایط را نداشتند، حواریون و ایمان‌آوردگان به ایشان را تحت فشار شدید گذاشتند. اولین حواری که به شهادت رسید، استفان قدیس بود. کاهنان او را به دادگاهی نمایشی کشیدند و حکم به سنگسارش دادند و این حکم در نهایت قساوت از سوی آنان، و مظلومیت استفان اجرا شد! شهید بعدی از حواریون، یعقوب، برادر یوحنا بود. هیرودوس به تازگی از طرف پادشاه روم، حاکم اورشلیم شده بود و می‌خواست دل کاهنان یهودی را به دست بیاورد. برای همین شروع به دستگیری و شکنجه و آزار و اذیت مسیحیان کرد. او برای اینکه به جریان تبلیغ حضرت عیسی پایان دهد، یعقوب حواری را دستگیر کرد و دستور داد سر از بدنش جدا کنند! و این مربوط به یازده سال پس از عروج حضرت مسیح بود.

هدف بعدی او جناب پطرس بود. هیرودوس پطرس را دستگیر کرد و اعلام شد که او را فردای یکی از اعیاد یهودیان اعدام خواهند کرد. مسیحیان از شب عید، برای نجات پطرس، چند جا مجالس مخفیانه دعا برگزار کردند. هیرودوس دستور داد که شانزده نگهبان مراقب پطرس در زندان باشند، تا موعد اعدامش سر برسد.

روز عید هم به پایان رسید و قرار بود فردا صبح پطرس اعدام شود. تعدادی از زنان و مردان مسیحی، در خانه مادر مرقس، یکی دیگر از حواریون، جمع بودند و برای پطرس دعا می‌کردند که صدای در بلند شد. ابتدا ترسیدند که جمع آنها لو رفته باشد. همه ساکت شدند و خیره به در؛ دختری به نام رُدا به پشت در آمد و گفت: که هستی؟

کسی که پشت در بود، آرام گفت: در را باز کن دخترم.

رُدا خشکش زد، صدا برایش آشنا بود. چهره متعجبش کم‌کم خندان شد و بلند گفت: پطرس؛ این خود پطرس است. گفتند: مگر دیوانه شدی دختر؟! اما او هنوز اصرار داشت و کسی که پشت در بود، مرتب به در می‌زد. بالاخره دسته‌جمعی بلند شدند و به سمت در رفتند. در مقابل اصرار رُدا، با خودشان فکر می‌کردند که چطور ممکن است پطرس باشد، او الان در زندان هیرودوس است! یک نفر حرفی زد که

دل‌های امیدوار را غم‌زده کرد: «حتماً پطرس را کشته‌اند و این روح اوست که نزد ما آمده.» و حتی وقتی در را باز کردند و چهره زیبای پطرس را دیدند، هنوز همان تصور را داشتند! تا اینکه پطرس وارد خانه شد و آنچه برایش رخ داده، تعریف کرد: «من در زندان خوابیده بودم، دستانم را با دو زنجیر به کف زندان بسته بودند و دو سرباز هم دو طرفم نگهبانی می‌دادند. چند نفر هم پشت در بسته سلول ناگهان حس کردم کسی به پهلویم می‌زند؛ چشمانم را که باز کردم، دو فرشته الهی بالای سرم بودند. گفتند بلند شو. تا ایستادم، زنجیرها از دستانم باز شدند. گفتند با ما بیا. نگهبان‌ها خواب بودند و ما به هر دری که می‌رسیدیم، خودبه‌خود باز می‌شد، تا رسیدیم به بیرون کاخ. آنجا بود که فرشته‌ها از من جدا شدند و من تازه فهمیدم که خواب نمی‌بینم و واقعاً این فرشته‌ها آمده بودند که من را نجات دهند.»*

صبح در زندان غوغایی برپا بود. نگهبان‌ها هرچه قسم می‌خوردند که پطرس ناگهان ناپدید شده، کسی باور نمی‌کرد. بالاخره هیروُدوس حکم اعدام هر شانزده نگهبان را صادر کرد، بعد هم دیگر نتوانست در اورشلیم بماند و از آنجا رفت.

کم‌کم حواریون شروع به سفرهای تبلیغی کردند تا پیام حضرت عیسی را به تمام یهودیان و حتی غیر یهودیان برسانند. اکثر این سفرها در قلمرو حکومت روم باستان بود، و در نتیجه، مخفیانه انجام می‌شد.^{۲۲} پادشاهان رومی، از طرفی با کاهنان و ثروتمندان یهودی ارتباط داشتند و به‌خاطر آنها نمی‌خواستند که مسیحیت بین یهودیان رواج پیدا کند؛ از طرفی هم نگران بودند که اعتقاد به این دین جدید - که از محدوده یهودیان خارج شده بود - بین مردم اروپا فراگیر شود؛ چون هر دین توحیدی و عدالت‌خواهی، پایه حکومت ظالمانه آنها را می‌لرزاند.

در جریان همین سفرهای تبلیغی، پطرس مقدس توسط سربازان رومی دستگیر شد. این بار او را به پایتخت بردند و در دربار نرون، پادشاه آن زمان روم، و در حضور او به اعدام محکوم کردند. پطرس مقدس، در سال شصت و چهار میلادی، یعنی سی و یک سال بعد از عروج حضرت مسیح، به صلیب کشیده شد و به شهادت رسید.^{۲۳}

● عهد جدید: عهد رسولان / فصل ۱۲

● یکی از حواریون هم به‌سمت فلات ایران آمد؛ تادئوس قریس چندین سال در بین‌النهرین و شمال آن، تا ارمنستان امروزی سفر کرد و دین حق آن روز را تبلیغ کرد. تا بالاخره او هم به دست حکام ظالم به شهادت رسید و در روستایی نزدیک به چالدران در استان آذربایجان غربی دفن شد. آنها که با تبلیغات او مسیحی شده بودند، بعدها در سال ۳۰۱ م با گرایش شاه ارمنستان به مسیحیت؛ در ارمنستان گرد هم آمدند.

● بنا بر نقلی از امام پنجم شیعیان، حضرت امام محمد باقر؛ شش شب بوده که در آنها، هر سنگی که از زمین برانشته می‌شد، از زیر آن خون تازه جاری می‌شد؛ شبی که هارون، برادر حضرت موسی به شهادت رسید؛ شبی که حضرت یوشع بن‌نون به شهادت رسید؛ شبی که حضرت عیسی به آسمان عروج کرد؛ شبی که شمعون بن‌حنون (پطرس) به شهادت رسید؛ و شب‌هایی که حضرت امام علی و حضرت امام حسین به شهادت رسیدند. (کامل‌الزیارات لیاب ما استدل به علی قتل الحسین بن‌علی علیه‌السلام فی الیلاذ)



نقاشی به صلیب کشیده شدن جناب پطرس، اثر سال ۱۴۸۲ میلادی

چندصد سال از شهادت پطرس گذشت. دختر یکی از پادشاهان روم شرقی، به نام ملیکا، که مادرش از نوادگان پطرس مقدس بود، در جریان جنگ‌های مسلمانان با رومیان، اسیر و به بغداد برده شد. امام دهم شیعیان، حضرت هادی علیه‌السلام، این بانوی باعظمت را به خانه خود بردند و ایشان را به عقد پسرشان درآوردند. پس از شهادت امام هادی، همین پسرشان، یعنی امام حسن عسگری، به امامت رسید. حاصل ازدواج امام عسگری و بانو ملیکا - که نامشان در این خانه «نرجس» شده بود - فرزندی است که به اعتقاد شیعیان، امام دوازدهم و آخرین جانشین پیامبر اسلام است.

این فرزند مبارک، همان حضرت مهدی سلام‌الله‌علیه است، همان منجی بشریت که قرار است در آخرالزمان ظهور کند، تا به دست او حکومت توحید و عدالت در جهان برقرار، و ریشه ظلم و کفر کنده شود. و به اعتقاد ما، در این قیام، حضرت عیسی مسیح همراه حضرت مهدی ظهور خواهند کرد و همراه ایشان خواهند بود. و بر اساس برخی روایات، دجال، که دشمن اصلی این قیام مقدس خواهد بود، به دست حضرت عیسی کشته خواهد شد.

پرده دوم

پنج سال از بعثت پیامبر اسلام می‌گذشت. فشار تحریم و آزار و شکنجه و قتل، هر روز بر جمع کوچک و بی‌پناه مسلمانان بیشتر می‌شد. دستور هجرت صادر شد. اما به کجا؟ حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند به حبشه بروید؛ آنجا پادشاهی دارد که عادل است و ظلم نمی‌کند. به دستور پیامبر، جعفر ابن ابی‌طالب، برادر حضرت علی، با آنکه به خاطر جایگاه پدرش در مکه، در امان بود؛ به عنوان سرپرست مهاجرین با آنها همراه شد. مردم حبشه از پیروان دین حضرت عیسی بودند که در آن زمان به آنها نصرانی می‌گفتند. و پادشاهشان، نجاشی، خود از متدینین بود. آموزه‌های حضرت مسیح به او آموخته بود که عادل باشد، ظلم نکند و اگر بی‌گناهی به او پناه آورد، پناهنده دهد.

گروه مسلمانان که کمتر از صد نفر بودند، برخی تنها، و گروهی با خانواده، مخفیانه خود را به ساحل دریای سرخ رساندند و از آنجا با کشتی به حبشه رفتند. همان‌طور که پیامبر فرموده بود، نجاشی آنان را پذیرفت و اجازه داد آزادانه در حبشه زندگی، و به آیین خود، خدا را عبادت کنند. شرایط مسلمانان مهاجر خوب بود، تا آنکه عمرو عاص، از طرف سران قریش، برای بازگرداندن مسلمانان مهاجر به حبشه آمد. او که به فریب و مکر مشهور بود؛ ابتدا رفت سراغ درباریان و مشاوران و آنها را با هدیه و رشوه، همراه خود کرد. بعد به حضور نجاشی رسید؛ بعد از یک تعظیم چاپلوسانه، ابتدا هدایای نفیس قریشیان را اهدا و سپس شروع کرد به بدگویی از مسلمانان مهاجر: «اینها جوانان یاغی و خیره‌سری هستند که به آیین پدران خود پشت کرده‌اند و بر جهالت خود اصرار دارند. بزرگان قریش، با احترام و تعظیم، از شما می‌خواهند که این خرابکاران را به حجاز برگردانید.» مشاوران تطمیع‌شده هم سریع از او حمایت کردند تا نجاشی را راضی کنند به اخراج مسلمانان.

اما او چنین نکرد، گفت: تا گناه آنان بر من ثابت نشود، در امان هستند؛ آنها را احضار کنید. عمرو عاص که منش مسلمانان را می‌دانست، می‌خواست کار را در همان برخورد اول تمام کند. به نجاشی گفت این جوانان آن قدر مغرورند که در مقابل پادشاه هم تعظیم نمی‌کنند.

جعفر و تعدادی دیگر از مسلمانان وارد شدند و بلند سلام کردند. درباریان با عصبانیت گفتند که چرا تعظیم نمی‌کنید. جعفر جواب داد که پیامبر ما فرموده جز در برابر خداوند واحد تعظیم نکنیم. و فرموده تحیت اهل بهشت سلام است. پس ما به شما سلام کردیم. از این جواب، لبخند بر لبان نجاشی نشست و از جعفر

دربارهٔ اسلام پرسید. جعفر شروع کرد به گفتن از اوضاع جاهلیت؛ از بت پرستی، خوردن مردار، ظلم و کشتار، قطع رحم، زنده به گور کردن دختران، آزار همسایه و... و اینکه پیامبر آمد تا با آیین او خداپرست شویم و عادل و مهربان، صلۀ رحم کنیم، دروغ نگوئیم، مال یتیم را نخوریم، نماز بخوانیم و زکات دهیم، و... نجاشی مرتب برانگیخته تر می شد، تا اینکه پرسید، آیا چیزی از آنچه پیامبرتان آورده، در حافظه داری؟ و جعفر با زیرکی و با لحنی زیبا، آیاتی از سورۀ مریم را در مورد تولد حضرت مسیح و پاکی حضرت مریم و تهمت های یهودیان به او، قرائت کرد. اشک از چشمان نجاشی و علمای مسیحی حاضر در مجلس جاری شد و گفت: بی شک آنچه بر پیامبر شما نازل شده، با آنچه بر مسیح نازل شده، از یک منبع است. عمروعاص یک تیر دیگر در ترکش داشت. با آب و تاب به نجاشی گفت که اینها می گویند عیسی پسر خدا نیست. کاهنان و علمای حاضر، چهره در هم کشیدند و هیاهو کردند. نجاشی نگران بود؛ با نگاه از جعفر پرسید که چه می گویی؟ برادر حضرت علی بدون ترس، اعتقاد اسلامی را مطرح کرد؛ او بندهٔ خدا و فرستادهٔ او و روح و کلمهٔ خداوند است که بر حضرت مریم القا شده است.*

همهٔ کاهنان بالا گرفت، اما نجاشی خشنود بود و گفت که اعتقاد صحیح همین است. نتیجهٔ این گفتگوها این بود که نجاشی عمروعاص را با خفت از دربار بیرون کرد و گفت اگر یک کوه طلا به من بدهید نمی گذارم دستتان به این جوانان برسد. آنها در امان من هستند تا هروقت که بخواهند بمانند.**

پردهٔ سوم

جمعه بیست و نهم دی ۱۳۵۷، نوزده ژانویه ۱۹۷۹

چهل روز از عاشورای حسینی می گذشت؛ اربعین بود، اما اربعین آن سال با سال های دیگر فرق می کرد. یک سال و ده روز بود که مردم مرتب برای شهدا چهل و اربعین می گرفتند و برای پیروزی انقلاب شهید می دادند، تا چهل روز بعد، جایی دیگر و اربعینی دیگر. تبریز برای قم، یزد و اهواز و جهرم برای تبریز، بیست شهر برای یزد و اهواز و جهرم؛ و این اربعین ها ادامه داشت تا هفده شهریور و کشتار مردم تهران، چهل شهدای تهران در کرمان و...

* همان

این اولین حلقه از زنجیر دوستی های مسلمانان و مسیحیان در صدر اسلام بود که تا دوران پس از هجرت و قدرت اسلام در حجاز، ادامه داشت. تا آنجا که در قرآن کریم به دوستی و محبت نصرانیان با مسلمانان اشاره شده: «وَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَىٰ فَلَيْكَ يَوْمَ مِنْهُمْ قُتَيْبِيسُ بْنُ رَبِيعَةَ وَآلُهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ» (سوره مبارکه مائده/ آیه ۸۲) و قطعاً کسانی را که گفتند: «ما نصرانی هستیم»، نزدیک ترین مردم در دوستی با مؤمنان خواهی یافت، زیرا برخی از آنان دانشمندان و رهبانانی اند که تکبر نمی ورزند.

بالاخره این خون‌ها به ثمر نشست. ابتدا شاه فرار کرده بود؛ سه روز قبل از همان اربعین حسینی. آن روز حال و هوای همه جا متفاوت بود، حتی حال و هوای کلیسای سرکیس مقدس در خیابان کریم‌خان تهران. چند نفر مشغول نوشتن پلاکارد بودند، به دو زبان ارمنی و فارسی. هر کدام که آماده می‌شد، می‌آوردند به اسقف نشان می‌دادند تا تأیید شود. متن اولین پلاکارد این بود: «ما خواستار آزادی، استقلال و تمامیت

ارضی و ملی ایران هستیم» و بعدی: «پایدار باد همبستگی مردم ایران علیه امپریالیسم غرب و شرق». این همه حرارت، ناشی از تحمل سال‌ها ذلت و وابستگی رژیم شاه در برابر قلدرهای دنیا و ظلم و تبعیض نسبت به مردم بود که مسلمان و مسیحی نمی‌شناخت و همه را آزار می‌داد. حالا یک مرد روحانی ساده و مخلص، در برابر این رژیم و تمام حامیان قدرتمندش ایستاده بود و شده بود رهبر انقلاب. سه چهار روز پیش از اربعین، امام از محل تبعیدشان در فرانسه، پیامی داده بودند که همه را برای آن روز به میدان می‌کشید:

«بسم الله الرحمن الرحيم

اربعین سید مظلومان و سرور شهیدان - صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه - رسید. بر ملت رشید و آگاه ما اربعین‌های سودمندی گذشت. ما در این سال‌ها، به دنبال بیش از پنجاه سال سلطنت غاصبانۀ سلسلۀ پهلوی، با چه مصیبت‌هایی و بی‌فرهنگی‌های خانمان‌سوزی مواجه بوده‌ایم. سال‌هایی بس تلخ و رنج‌آور در این پنجاه سال، و تلخ‌تر و رنج‌آورتر، در این یکی دو سال اخیر که ملت شجاع ما را علیه استبداد و استعمار به حرکت درآورد.

امسال اربعین امام امت در خلال اربعین‌های پیروان و شیعیان آن بزرگ‌مرد اسلام واقع شده، و گویی خون شهیدان ما، امتداد خون پاک شهیدان کربلاست، و اربعین اخیر برادران ما، بازتاب اربعین آن دلاوران می‌باشد؛ خون طاهر آنان به حکومت طاغوتی یزید خاتمه داد، و خون پاک آنان، سلطنت طاغوتی را به هم پیچید. اربعین امسال استثنایی و نمونه است؛ راهپیمایی و تظاهرات پرشور در این اربعین، وظیفۀ شرعی و ملی است.

ملت بزرگ در سراسر ایران، با راهپیمایی و تظاهرات خود، این نظام را دفن می‌کند، و مخالفت خود را با «شورای سلطنت» غیرقانونی اعلام می‌نماید، و پشتیبانی خود را برای چندمین بار از «جمهوری اسلامی» اعلام می‌کند.*

هر کوچهای رودی شده بود از مردم خشمگین و مصمم که در خیابان به هم می‌رسیدند، می‌خروشیدند و سیلی می‌شدند که به فرمان امام، این نظام را نابود و دفن می‌کردند.

در روز اربعین، گروهی از تظاهرات کنندگان بودند که به هر جا می‌رسیدند، صدای شعارها بلند می‌شد و بقیه مردم به استقبال آنها می‌آمدند؛ جوانان پرشور مسیحی که با پلاکاردهایی علیه حکومت شاه، با حرارت شعار می‌دادند. آنها غیر از مرگ بر شاه، شعار دیگری هم داشتند که تظاهرات را به وجد می‌آورد:

«مذهب ما ارمنیه رهبر ما خمینیه»



در دوران حضور امام در فرانسه، هر روز خبرنگاران و مردم عادی و ایرانیان اروپا می‌آمدند تا ایشان را ببینند و صحبت‌هایشان را بشنوند. یک روز چهار دانشجوی ایرانی ارمنی، خودشان را رساندند به منزل موقت امام در روستای نوفل‌لوشاتو. خبرنگاران جمع بودند و هر کدام سؤالی می‌پرسیدند، در بین این سؤال‌ها، یکی از دانشجویان ارمنی، پرسید که اگر انقلاب شما پیروز شود و نظام اسلامی تشکیل دهید، تکلیف ارامنه در ایران چه می‌شود؟ نگاه مهربان امام به جوان ایرانی، خودش بهترین جواب است. امام می‌گویند: «ارامنه که در آنجا هستند، سابقه دارند و همیشه اینها وضعشان مثل سایر مردم بوده که در ایران بودند و مشغول زراعت و کسب و کارند. بعدها هم آنها از همه آزادی‌ها بهره‌مند خواهند بود و با آنها با کمال عدالت رفتار خواهد شد.»*

در همان روستای نوفل‌لوشاتو بود که روز عید کریسمس، مسیحیان شاخه‌گلی از طرف حضرت امام دریافت کردند. امام پرسیده بودند که اینجا معمولاً چه هدیه می‌دهند؟ گفته بودند «گل».

بالاخره بعد از پانزده سال، امام خمینی در دوازدهم بهمن ۱۳۵۷، یکم فوریه ۱۹۷۹، به ایران بازگشتند تا قدم نهایی برای نابودی رژیم طاغوت، با حضور رهبر قیام برداشته شود. عظیم‌ترین استقبال مردمی تاریخ در حال اجرا بود، غیر از میلیون‌ها نفر مردم عادی که در خیابان‌های تهران منتظر دیدار و استقبال از امام بودند، برخی بزرگان و نمایندگان گروه‌های مختلف هم در ساختمان فرودگاه مهرآباد جمع بودند تا به امام خوشامد بگویند. آقای خامنه‌ای در ستاد استقبال از امام، مسئول کمیته تبلیغات بودند و شهید مطهری از ایشان خواسته بودند که در مراسم استقبال، سخنرانی کنند.* هواپیما که نشست، همه سرها به سمت در ورودی بود و چشم‌ها منتظر. در بین مستقبّلین، در فاصله یک متری آقای خامنه‌ای، چند روحانی مسیحی با لباس مخصوص، نماینده احساسات مسیحیان ایران نسبت به امام خمینی بودند.



* ابتدا قرار بود حضرت امام، روز جمعه، ششم بهمن به ایران بازگردند. صدها هزار نفر در بهشت‌زهره منتظر بودند. همه چیز برای ورود و سخنرانی امام آماده بود، اما به دستور بختیار، ارتش شاه فرودگاه مهرآباد را محاصره کرد. در بهشت‌زهره، ابتدا شهید بهشتی برای مردم عصبانی صحبت کردند و بعد هم آقای خامنه‌ای بیانیه‌ای نوشتند و خودشان آن را برای مردم خواندند. در این بیانیه از مردم خواسته شد تا روز بعد تظاهرات کنند و همان تظاهرات، راه بازگشت امام را باز کرد. (برگرفته از کتاب شریف «شرح اسم»، اثر هدایت‌الله بهبودی)



پانزده روز از پیروزی انقلاب گذشته بود و حضرت امام هنوز در مدرسه علوی تهران بودند. اقشار و گروه‌های مختلف می‌آمدند امام را ببینند و نسبت به انقلاب، اعلام وفاداری کنند. آن روز آقای «آرداک مانوکیان» اسقف ارمنه، همراه با شورای خلیفه‌گری ارمنه، چند دقیقه مهمان امام بودند. امام به این مهمان‌ها فرمودند: «این نهضت، امیدوارم که برای همه مذاهب، اقلیت‌های مذهبی که در ایران زندگی می‌کنند - برای همه - خیر آورده باشد. ما می‌دانیم که همه اقشار ایران، چه مسلمین و چه غیر مسلمین، در زمان حکومت این شاه و پدرش، در زحمت و جور زندگی کردند و ما می‌دانیم که اسلام همیشه نسبت به اقلیت‌های مذهبی احترام قائل بوده است. ما برای اقلیت مذهبی احترام قائل هستیم. اینها اهل ملت ما هستند، اهل مملکت ما هستند. و من امیدوارم که حکومت عدل اسلامی برای آنها بسیار خوب باشد و آنها در پناه اسلام، مرقه، آزاد و به‌طور صحیح، اینجا زندگی بکنند.»*

پرده چهارم

در حالی که همه چیز خوب پیش می‌رفت تا نظم نوین جهانی، بر پایه زور و استکبار، توسط ابرقدرت‌ها شکل بگیرد، اتفاقی افتاد که حساب و کتاب ابرقدرت‌ها را به هم ریخت. در کشوری که تابع‌ترین و وابسته‌ترین حکومت‌ها را داشت، انقلابی اتفاق افتاد که برخلاف تمام پیش‌بینی‌ها و معادلات بود. در دورانی که تصور می‌شد ادیان، برای همیشه از صحنه سیاست و حکومت‌داری کنار گذاشته شده‌اند، انقلابی دینی پیروز شده بود تا حکومتی دینی تشکیل دهد. و در دورانی که گویا همه مجبور بودند به یک ابرقدرت وصل باشند تا به قدرت برسند و بمانند، انقلابی با شعار استقلال از شرق و غرب، به ثمر نشست و نظامی تشکیل شد که نه تنها به آنها وابسته نبود، بلکه مقابلشان ایستاد و مشروعیت آنها را نفی کرد. این انقلاب و نظام برخاسته از آن، آن قدر برای ابرقدرت‌ها خطرناک بود که آنها را به شکل نامحسوس متحد کرد تا این خطر را رفع کنند. کودتا و ترور و آشوب و نفوذ که جواب نداد، به راه حمله نظامی رسیدند تا کار این حکومت نوپا را یکسره کنند، عامل این حمله هم آماده بود؛ قدرت‌طلبی وابسته و بی‌رحم به نام صدام که تازه در عراق به حکومت رسیده بود.

جنگ تحمیلی علیه ایران آغاز شد. شرایط داخلی و ارتشی که تازه از دست شاه نجات یافته بود، به شکلی بود که اگر ملت همت نمی‌کردند و جلوی تهاجم نمی‌ایستادند، دشمن پیروز می‌شد. اما مردم پای اعتقاد و وطنشان ایستادند؛ ایستادند در مقابل تمام قدرت‌ها.



طبیعی است که وقتی یک کشور درگیر یک جنگ گسترده و طولانی می‌شود، جوانان باید بروند و بجنگند. اما آنچه در جنگ‌ها و کشورها متفاوت است، نگاه این جوانان به جنگیدندان است و نگاه و عکس‌العمل خانواده‌های آنها. عکس‌العمل و حرف دل خانواده‌ای که جوانش در جبهه، جانش را از دست داده، شفاف‌ترین جلوه نگاه یک ملت به آن جنگ است. و اینجا است که تفاوت یک جنگ خودخواهانه با یک جنگ ارزشی و تفاوت مردن در جنگ با «شهادت» معلوم می‌شود. و این صحنه، در ایران و جنگ هشت‌ساله‌اش، بارها و بارها، و در عظیم‌ترین و زیباترین شکل، در خانواده‌های صبور و مقاوم شهدا اتفاق افتاد. مسئله وقتی پیچیده‌تر و جذاب‌تر می‌شود که این شهید از اقلیت‌های مذهبی باشد. آن وقت است که مقاومت و صبوری یک خانواده مسیحی در برابر شهادت جوانش، دیدنی است.



در طول دفاع مقدس، آرامنه، چهل‌وهشت شهید، صدوینج جانباز و سی‌وینج اسیر تقدیم وطنشان کرده‌اند. در کنار این جوانان نظامی، نزدیک سی نفر از زن و مرد و کودکان ارمنی، در اثر بمباران‌ها و موشک‌باران‌های ظالمانه شهید شدند. مشابه همین فداکاری‌ها، به نسبتی، در مسیحیان آشوری کشور نیز اتفاق افتاد و بیش از سی نفر از آنها در جریان جنگ تحمیلی شهید شدند. آنها که با وجدان پاک، حقانیت و مظلومیت ایران را در این جنگ نابرابر، یافتند و بر اساس انسانیتشان به دفاع از مظلوم رفتند؛ و آنها که

خودشان را بخشی از این ملت دیدند و جنگ را یک مسئله ملی، پس با جان و دل در آن شرکت کردند. گواه این ایثار و فداکاری، گرچه در اوج، همین شهدا و خانواده‌های آنها هستند، اما حمایت و امدادرسانی منسجم ارامنه در طول هشت سال جنگ نیز مؤید این احساس است. در همان ماه‌های ابتدایی جنگ، ستاد کمک‌رسانی به جبهه‌ها در شورای خلیفه‌گری ارامنه تشکیل شد.



کار ستاد با این بیانیه آغاز شد:

«هم‌کیشان عزیز؛ چنان‌که می‌دانید، ایران عزیز ما در حال جنگ است؛ جنگی که به کشور تحمیل شده است و در این روزهای بسیار حساس، همهٔ ایرانیان با از خودگذشتگی کامل، به امر مقدس دفاع از وطن پرداخته‌اند. ما نیز مانند هر ایرانی، وظایفی داریم و باید در امر مقدس حفظ تمامیت ارضی ایران، فعالانه شرکت کنیم. از این رو، با درک این وظیفه، تصمیم گرفته شده است که ما نیز از طریق انجام کمک‌های مالی، وظیفه و سهم خود را در انجام این امر مقدس ادا نماییم. اطمینان داریم که هم‌کیشان ما مانند همیشه، این بار نیز جهت کمک و پشتیبانی از رزمندگانی که در راه پاسداری از امنیت و تمامیت ارضی ایران مبارزه می‌کنند، از هیچ‌گونه کمکی دریغ نخواهند ورزید.»

کمک‌های نقدی و کاروان‌های کمک‌های غیر نقدی، مرتب از طرف این ستاد به جبهه فرستاده می‌شد. تخصص و مهارت ارامنهٔ ایران، همیشه در کارهای فنی و به‌خصوص امور مربوط به خودروها زبانزد بوده؛ همین تخصص باعث شد تا چندین گروه از افراد ماهر فنی ارمنی، برای خدمت‌رسانی، راهی جبهه‌ها شوند و ماه‌ها و سال‌ها بمانند، و با تخصص و مهارت خود، مشکلاتی را در طول جنگ حل کنند.

پردهٔ پنجم

صحنهٔ زیبایی بود: یک روحانی ارمنی در کنار یک سید روحانی مسلمان. یکی اسقف ارامنهٔ تهران بود و دیگری رئیس‌جمهوری اسلامی ایران. جناب آقای «آرداک مانوکیان» و آیت‌الله خامنه‌ای، صمیمی نشسته بودند و صحبت می‌کردند. اسقف برگ چکی از کمک‌های ارامنه به جبهه را آورده بود؛ نمادی از دغدغهٔ این گروه از مردم نسبت به جنگ. رئیس‌جمهور دست اسقف را به گرمی می‌فشارند.

– من امروز در کنار یک رهبر دینی مسیحی نشسته‌ام و هیچ‌گونه اختلافی وجود ندارد. من یک مسلمان هستم و شما یک روحانی مسیحی هستید و در یک راه و برای یک هدف گام برمی‌داریم. هرگز فراموش نمی‌کنم؛ زمانی که در اهواز، در سنگرها، با سربازان گفتگو داشتیم و از وضع آنها جويا می‌شدم، یکی از سربازان رو به من کرد و گفت که من ارمنی هستم. و من فوق‌العاده احساس شادی کردم که این ارمنی، در کنار مسلمانان می‌جنگد. چنان برادرانه و صمیمانه در کنار هم می‌جنگیدند که او هیچ احساس نمی‌کرد که در میان این همه مسلمان قرار دارد. و دیگران هم در این فکر نبودند که هم‌رمز آنها یک ارمنی است. و هر دو نیز برای یک هدف می‌جنگند.



در همان روزهای سخت سال شصت، حرکت ارزشمندی اتفاق افتاد، از طرف جمعی که عقایدشان با سایرین فرق می‌کرد، اما حاضر نبودند نسبت به ظلم و تجاوز به وطنشان ساکت و تماشاچی بمانند. در ایام سال نو میلادی ۱۹۸۲ مسیحیان تصمیم گرفتند به‌خاطر جنایات فراوان صدام و به احترام هزاران خانواده شهیدداده و جنگ‌زده، جشن سال نو را برگزار نکنند. آیت‌الله خامنه‌ای اولین نفر بودند که این حرکت مسیحیان ایران را دیدند و در پیام آغاز سال میلادی، آن را تکریم کردند.

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز سال نو میلادی را که یادآور ولادت برکت‌خیز حضرت مسیح بن مریم پیامبر بزرگ خداوند است، به هم‌وطنان مسیحی و همه پیروان راستین آن حضرت در سراسر جهان تبریک می‌گوییم؛ و با استمداد از آن روح و کلمه خدا، رستگاری و شادکامی را برای آنان و همه انسان‌های نیک‌اندیش و حق‌طلب، آرزو می‌کنم.

سال نو میلادی در زمانی آغاز می‌شود که در سراسر جهان، میلیون‌ها انسان تشنه عدالت و صفا و صلح و محبت، در اندوه فقدان این همه، و در آرزوی تحقق وعده‌هایی که حضرت مسیح و